

رنگ رویا

روزی نه مثل هرروز، دو کودک نوپا تنها و بدور از چشم پدر و مادر رودر روی هم نشسته بودند. کلامی میانشان ردو بدل نمیشد چون زبان نمیداستند. اما دست و پا زدن و نشاط کودکانه اشان نشانی جز شادی این دو نبود. در این هیاهو و شور و شوق تجربه جهان موج میزد، جهانی که به تازگی به آن وارد شده بودند.

در حین بازی ناگهان توپی در میانشان فرو افتاد که تعجب و شادیشان را افزود. توپ با رنگهای شاد، خنده را بر چهره‌هایشان نشانده شد. بشدت جذب رنگهای توپ شده بودند. سرخ بر سیاه می پاشید، زرد خم شده و سفید را درآغوش گرفته بود، صورتی سبز را قلقلک میداد، نارنجی در خاکستری ریخته بود و قرمز انگار برای آبی شکلک در می آورد.

حضور غیرمنتظره توپ قلقلی روح هر دو کودک را به وجد آورد. توپ یکی بارها بین این دو بالا و پایین رفت و عاقبت در بغل یکی از حرکت ایستاد. کودک اولی توپ را به طرف دیگری غلتاند و دومی تلنگری زد و توپ را بازگرداند. گاهی توپ را به هوا می انداختند و گاهی بر سرش میزدند و با شادی بر آن مشت میکوبیدند. بچه ها از وجود گرد و رنگین توپ کیف میکردند، دست میزدند و پای میکوفتند.

درحالیکه بچه ها با توپ بازی میکردند ناگهان جهان لرزید و دنیا کون فیکون شد. زلزله ای مهیب تمامی انسانهای روی زمین را به سرگیجه ای موهوم دچار کرد و قدرت اندیشه و اختیار را از همه ربود. همگی به خوابی افسونی فرو رفتند و سحر شدند. دقایقی دیگر، انسانها بی اختیار از جای کنده و در آسمان پراکنده شدند. و بدین سان شالوده زندگی انسانها از هم پاشید، انقلابی جهان گستر از شرف وقوع بود. هیچکس نمیدانست چه اتفاقی افتاده و اهمیتی هم نمی داد. انسانها مانند ذرات گل قاصدک در نسیم معلق ماندند. همگی پا به عرصه ای جادویی گام نهاده بودند که

از درکش ناتوان بودند.

جهان زیرو رو شده، مایملک شخصی را از همه ربود و عقاید و افکار و عادات را از ریشه وارونه کرد. خواب زدگان بی توجه به تقدیر، جهان را تسخیر کردند. در جهانی واژگونه که حول مداری حیران میچرخید، واقعیات ملموس روزمره ابعادی خیالی گرفت. خیال در زندگی حلول کرد. رنگهای مایوس زندگی ترکیب شده و رنگهایی رویایی پدید آمد. مرزها شکسته شد و فاصله ها در هم ریخت تا جهان بر شالوده ای نوین استوار شود آنگونه که هرگز در خیال و اندیشه نگنجیده بود.

و آنزمان که شورشی همه گیر بر جهان حکم میراند و طرحی نو ریخته میشد، همه توطئه گران پشت پرده از دور شنیده میشد که شادمانه دست میزدند و پای میکوبیدند و توپ را به یکدیگر پرتاب میکردند. خنده معصومانه اشان در سرتاسر کهکشانشان بگوش میرسید و پژواک شادیشان در گوش تک تک افسون شدگان زمینی طنین می انداخت.